

سیاحت در جهان واژه‌کاوی

۳۵-۵۳

جویا جهان‌بخش

Exploring the World of Word-Analyzing

By: Juyā Jahānbakhsh

Abstract: In the forthcoming article, the author is going to introduce the book *the Story of the Words (Analyzing two hundred and thirty words and terms)*, by Behruz Safarzāde, which was published in 1398 by Bahār publication. After briefly acquainting the reader with the contents of the book, he has begun to criticize some of the explanations contained in the book such as the ones presented in the entries of Boz-e Akhfaḥ (Akhfaḥ's goat), Vajeha-ye pāchekhār (flattering words), tofang (gun), Rowze khāni va medād (Rowze khāni and pencil).

Key words: *The Story of the Words (Analyzing two hundred and thirty words and terms)*, Behruz Safarzāde, lexicology, words, terms, etymology, word analyzing, word, book report.

جولة في عالم المفردات اللغوية

الخلاصة: يخصص الكاتب مقاله الحالي للتعريف بكتاب داستان واژه‌ها - کاوشی در دو بیست و سی واژه و اصطلاح (= قصّة المفردات - تحقیقات حول مائتان وثلاثون مفردة واصطلاح)، من تألیف بهروز صفرزاده، والذي صدر في العام ۱۳۹۸ هـ عن انتشارات بهار. وبعد أن يقدم الكاتب للقارئ استعراضاً إجمالياً عن محتويات الكتاب، يقوم بنقد ومناقشة بعض التوضيحات الواردة في الكتاب، من قبيل التوضيحات المذكورة حول مدخل (بز اخفش) وحول مفردات (پاچه خار)، (تفنگ)، (روضه خوانی) و (مداد). المفردات الأساسية: كتاب داستان واژه‌ها - کاوشی در دو بیست و سی واژه و اصطلاح (= قصّة المفردات - تحقیقات حول مائتان وثلاثون مفردة واصطلاح)، بهروز صفرزاده، علم المفردات، اللغات، المصطلحات، الجذور اللغوية، معاني المفردات، المفردة، المفردات، تركيب المفردة، تعريف الكتاب.

چکیده: نویسنده در نوشتار پیش رو، به معرفی کتاب «داستان واژه‌ها (کاوشی در دو بیست و سی واژه و اصطلاح)» اثر بهروز صفرزاده که در سال ۱۳۹۸ توسط انتشارات کتاب بهار به زیور طبع آراسته شده، همت گمارده است. وی پس از آشنایی اجمالی خواننده با محتوای کتاب، به نقد و بررسی پاره ای از توضیحات مندرج در کتاب از قبیل توضیحات مطرح در مدخل بز اخفش، واژه‌های پاچه خار، تفنگ، روضه خوانی و مداد، اقدام کرده است.

کلیدواژه‌ها: کتاب داستان واژه‌ها (کاوشی در دو بیست و سی واژه و اصطلاح)، بهروز صفرزاده، واژه شناسی، لغات، اصطلاحات، ریشه شناسی، واژه کاوی، واژه، واژگان، ساختار واژه، معرفی کتاب.

۶۶

کتاب کَم حَجْم و پُر اِطْلَاعِ داستان واژه‌ها (کاوشی در دوپست و سی واژه و اصطلاح)، از آن کتابهاست که هم آگاهی آدمی را می‌افزایند و دایره اطلاعات خواننده را فراخ می‌گردانند، و هم باعث تفریح خاطر و سرگرمی مخاطب می‌شوند.

نویسنده کتاب، آقای بهروز صفرزاده که «به واسطه سالها اشتغال به واژه‌شناسی و فرهنگ‌نویسی کمابیش با احوالات واژه‌ها آشناست» و آگاهی‌های طرفه‌ای درباره ساختار و پیشینه و ریشه بسیاری از لغات دارد، «کوشیده است گلچینی از آنها را فراهم بیاورد» و در این دفتر در اختیار خواننده غیرمتخصص ولی علاقه‌مند قرار دهد (نگر: پیشگفتار، بی‌صفحه‌شمار).

نباید پنداشت که این کتاب، برای هر واژه و اصطلاح، داستانی به دست داده و قصه‌ای گفته است... خیر!... بسیاری از توضیحات لغوی کتاب، تنها روش‌داشت ساختار یا معنای واژه مورد بحث است؛ مانند آنچه ذیل «آبشار» و «آچمز» و «همین» و «همان» و... نوشته‌اند.

دانستن این که واژه «آدامس» در اصل نام یک بنیادگذار صنعت آدامس‌سازی، آغنی: آقای Adams / تامس آدمز (۱۸۱۸ - ۱۹۰۵ م.)، بوده است (ص ۱ و ۲)، یا «ألویه» یا «الویه» سالاد آلویه، از نام مبدع آن مأخوذ است که سرآشپزی بوده است بلژیکی تبار به اسم لوسین آلویه (ص ۴)، یا «سامسونیت» که نام تجاری یک نوع کیف است، در اصل از نام سامسون (شمشون) از شخصیت‌های عهد عتیق گرفته شده (ص ۲۸)، شیرین و لذتبخش است... شاید شما ندانید که «ساندویچ» نام قدیم جزایر هائوایی است؛ و در سده هجدهم میلادی یکی از حاکمان همین جزایر که سخت شیفته قماربازی بود و حتی از برای غذا خوردن هم میز قمار را واثمی نهاد، دستور داده بود نوکرش برای او غذا را لای نان گذاشته پای میز قمار بیاورد؛ و بدین ترتیب، نام «ساندویچ» با آن لقمه بزرگ و نواله معتنابه پیوند خورد و عالمگیر شد! (نگر: ص ۲۹ و ۳۰)؛ یا شاید ندانید که «ادکلن»، در اصل، واژه‌ای است فرانسوی به معنای «آب کلن»، و چون این مایع معطر نخستین بار از شهر کلن آلمان به فرانسه آورده شده است، چنین نامی به خود گرفته است (نگر: ص ۳)... اکنون، با خواندن این کتاب، چنین آگاهی‌هایی را فراچنگ می‌آورید، و مثلاً درمی‌یابید که «بلوتوث» را چرا «بلوتوث» می‌گویند (ص ۸)، و «جکوزی» نام چه کسی بوده است (ص ۱۸)، و نام «فیس بوک» از کجا به ذهن سازنده راه‌اندازنده این شبکه اجتماعی آمده (ص ۴۰)، و واژه «لیپشن» چه سان بر چای‌های کیسه‌ای اطلاق شده است (ص ۴۹).

من، از قضا، مشتاق مثال‌فرنگی زدم؛ ولی کتاب آقای صفرزاده، ویژه لغات فرنگی نیست.

داستان واژه‌ها (کاوشی در دوپست و سی واژه و اصطلاح)، بهروز صفرزاده، ج ۱، تهران: کتاب بهار، ۱۳۹۸ ه.ش.



آدمی با نگاه سطحی به کثیری از لغات، تصویری درباره آنها حاصل می‌کند؛ لیک وقتی به سخن واژه پژوهان گوش می‌سپارد، ای بسا که آن تصویر یکسره دیگرگون شود.

همین «آفتابه» معروف دم‌دستی را در نظر داشته باشید! ... در اولین تأمل، آدمی رشته پیوندی می‌جوید تا بتواند با آن رشته، «آفتابه» را به نزدیک‌ترین صورت لغوی مشابه آن، یعنی: «آفتاب»، وصل کند. لیک چنین ریسمانی به آسمان نمی‌توان دوخت و «آفتابه هیچ ربطی به آفتاب عالم تاب ندارد. این واژه در اصل «آبتابه» بوده است، مرکب از: آب + تابه (ظرف). بنا بر این آفتابه در اصل یعنی ظرفی که آن را پُر از آب می‌کنند.» (ص ۲).

تا دستمان از آب دور نشده، اجازه فرمایید «جلبک» را نیز که با آب پیوستگی دارد، مثال بیاورم:

شاید کمتر کسی بداند که واژه «جلبک»، واگویی تصویر و تصویری ست شاعرانه درباره پوشش قورباغه!

«واژه‌ی «جلبک» از دو جزء تشکیل شده است: جل (پوشش یا پلاس) + بک (قورباغه یا وزغ). در اصل ترکیب اضافی «جل بک» بوده، یعنی پوشش یا زیرانداز قورباغه! چون جلبک بر سطح آب قرار دارد و قورباغه‌ها لابه لایش هستند، این تعبیر شاعرانه به وجود آمده است.

در متون کهن فارسی جلبک را «جامه غوک» و «جل وزغ» و ... هم نامیده‌اند.» (ص ۱۸).

بگذارید تا «فلنگ» را نبسته‌ایم! به همین «فلنگ» هم بپردازیم:

واژه «فلنگ» از واژگانی است که در محاورات روزانه و مکتوبات داستانی فارسی بسیار به کار می‌رود. بسیاری از خلائق «فلنگ» را می‌بندند! لیک هیچ نمی‌دانند که این «فلنگ» چیست.

به اعتقاد آقای صفرزاده، «فلنگ»، دگرگون شده واژه فصیح و کهن «پالهنگ» است که در متنهاي ادبی قدیم بسیار دیده‌ایم.

آقای صفرزاده می‌گویند: «پالهنگ تسمه یا طنابی بود که بر اسب می‌بستند. وقتی کسی می‌خواست سوار اسب شود، پالهنگ را بر حیوان می‌بست و به راه می‌افتاد. اصطلاح «فلنگ و بستن» از همین عادت اسب‌سواران گرفته شده است.» (ص ۴۰).

البته درباره «فلنگ» و بستنش، دیگران برخی چیزهای دیگر هم گفته‌اند.

برخی اعتقاد دارند که این واژه، در اصل، از زبان انگلیسی به زبان فارسی عامیانه وارد شده است. واژه «fling»، در زبان انگلیسی، به معنای به سرعت بیرون رفتن و با عجله خارج شدن و فرار کردن و در رفتن است.

برخی هم گمانه‌زنی کرده و احتمال داده‌اند که این واژه «فلنگ»، با واژه «فلنگ» که در بعضی فرهنگها به معنی تیر بدخشانی ضبط شده است مربوط باشد؛ لیک این هست که آن «فلنگ»، بنا بر استظهار بعضی اهل لغت، موصحف «فلیک» یا «فیلک» است.

عجالةً از برای ما بهترست بگذریم و از بُن داوری نکنیم، و تا اطمینان نداریم بی‌سند و استناد، تصویب و تحوطه‌ای در میان نیاوریم، تا دستِ کم «خالی نبسته باشیم»!

همین «خالی بستن» میان ما بسیار شایع است!؛ ... البته لغتش!!؛ ... لیک غالباً نمی‌دانیم که - بنا بر قول آقای صفرزاده - «این اصطلاح در اصل مربوط به نظامیان بوده: وقتی سربازی اسلحه خالی از فشنگ را به کمرش می‌بست، می‌گفتند: فلانی خالی بسته است.» (ص ۲۱).

آری! غالباً لغات را نمی‌شناسیم و مجموعه‌ای «شلم شوربا» از کلمات را «بُغور» می‌کنیم و حتی خبر نداریم همین واژه «شلم شوربا»، در اصل «شلم شوربا» بوده است، یعنی آشی شلم (ص ۳۴)!

بسیاری از ما، در زندگی مان «پاتوق» هائی داشته‌ایم ولی نشنیده‌ایم که «واژه پاتوق» از دو جزء تشکیل شده است: پا (پای؛ کنار) + توق (در ترکی به معنی بیرق یا علم)، «در قدیم سربازان پای توق، یعنی کنار بیرق یا علم، جمع می‌شدند و بعد به سوی مقصد به راه می‌افتادند»؛ و از همین جاست که «امروزه پاتوق به جای ثابت و مشخصی می‌گوییم که دو یا چند نفر با هم قرار می‌گذارند هر چند وقت یک بار در آنجا همدیگر را ببینند و گپ بزنند، مثلاً کافه یا قهوه‌خانه.» (ص ۱۱).

به عقیده مُخْلِص، بسیار مُعْتَمَد است دانستن این که «واژه فرانسوی kiosk (در انگلیسی: kiosk)، به معنی دکه روزنامه فروشی یا گل فروشی، در اصل واژه فارسی «کوشک» [= قصر؛ کاخ] است که از طریق ترکی عثمانی وارد زبان های اروپایی شده» (ص ۴۸)؛ یا: «لیوان در اصل نام روستایی در آذربایجان بوده که ظروف سفالی اش شهرت داشته است» (ص ۵۰)؛ یا: «ماساژ» / «massage» که یک «واژه فرانسوی» است، «از واژه عربی «مس» گرفته شده که به معنی دست مالیدن روی چیزی و مالش دادن است» (ص ۵۰)؛ یا: «واژه مغازه از واژه mağaza ترکی استانبولی به معنی «فروش‌گاه» گرفته شده و خود این واژه ترکی هم برگرفته از واژه فرانسوی magasin (ماگازن) به همین معنی است. این واژه فرانسوی و همچنین واژه انگلیسی magazine، به معنی انبار یا مخزن، هر دو از واژه عربی «مخازن» (جمع مخزن) گرفته شده‌اند. معنی دیگر magazine یعنی «مجله» هم ناشی از این است که مجله را مخزن اطلاعات دانسته‌اند.» (ص ۵۳)؛ یا: «واژه انگلیسی van، به معنی نوعی وسیله نقلیه کوچک تراز اتوبوس، کوتاه شده caravan است، که همان واژه فارسی «کاروان» است.» (ص ۵۸).

البته با دانستن اینها و امثال اینها، نه می‌توان آلودگی هوای تهران را کاست، و نه می‌توان مشکل کم‌آبی ایران را حل کرد؛ ولی می‌توان لذت روحانی برد و می‌توان نگاهی روشن‌تر و فراخ‌تر پیدا کرد و می‌توان ذهن خود را قدری ورزش داد و طراوت بخشید؛ و این خود البته چیز کمی نیست!

گذشته از آن که داستان بسیاری از لغات و اصطلاحات خود به طنز و طیبت آمیخته است، آقای صفرزاده هم کوشیده‌اند تا با استمداد از طنزهای آدیبانه بر شیرینی و دلکشی موضوع بیفزایند. فی‌المثل، ذیل «بشقاب» مرقوم داشته‌اند:

«واژه ترکی «بشقاب» از دو جزء تشکیل شده است: بُش (خالی) + قاب (ظرف). بنا بر این، «بشقاب» در اصل یعنی ظرف خالی. پس یادتان باشد همیشه بشقاب‌ها را خالی نگه دارید تا با مسمأ باشند!» (ص ۸).

این خصیصه، جنبه مفرح کتاب ایشان را قوت بخشیده است.

هر چند بعضی گذشتگان فرموده‌اند که «دع الأساطیر و الأنباء ناحیه»^۱، علی‌ای حال، یکی از مباحث با مزه لغوی، داستانهای «اشتقاق عامیانه» است که هم برای تفریح خاطر خوانندگان و تشحید آذهنان و هم برای وقوف ایشان بر نوع توهمات لغوی بعضی گذشتگان، می‌توان نمونه‌های آن را آورد و البته لزوماً بر عامیانه و موهوم بودنشان هم باید تأکید کرد تا مخاطب عام، این پندارها را به مثابت معلومات مؤتق در ذهن و ضمیر خویش ننشاند. آقای صفرزاده از این متاع نیز در کتاب خود بهره برده‌اند. مثلاًش، قصه معروف «منجنیق» و «من چه نیک» است که ایشان ذیل

۱. نویسنش «مسمأ»، به جای «مسنی»، از خود آقای صفرزاده است. من بنده هم آن را باقی نهادم و به نویسنش سستی که خود می‌پسندم و به کار می‌برم بدل نکردم.

۲. کتاب خاض الخاض، أبو منصور عبد الملک بن مُحَمَّد بن إسماعیل التعلالی النیسابوری، عنی بضمیحجه: الشیخ محمود التسمکری، ط: ۱، مصر، ۱۳۲۶ هـ.ق.، ص ۱۸۵؛ دیوان التعلالی (أبو منصور عبد الملک بن مُحَمَّد بن إسماعیل النیسابوری) [۳۵۰ - ۴۲۹ هـ.ق.]، دراسة و تحقیق: د. محمود عبد الله الجادر، ط: ۱، بغداد: دار الشؤون الثقافية العامة، ۱۹۹۰ م.، ص ۴۵.

«منجنيق» (ص ۵۴) درج کرده اند!

از «اشتیقاق عامیانه» سخن رفت^۳؛ بُمُناسَبَتِ ناگفته نگذارم که:

آقای صفرزاده درباره نامهای عربی ماههای قمری تفصیلی را نقل کرده اند که مثلاً «جمادی الأولى» و «جمادی الآخرة» «جمادی» خوانده شده اند که هم‌ریشه «جامد» و «إنجماد» است، چرا که در زمان نامگذاری ماهها، این دو ماه، در فصل زمستان و یخبندان بوده اند (نگر: ص ۱۹)؛ یا نام «سؤال» را از ریشه «شول» به معنای «بلند شدن و برخاستن یا بلند کردن» ساخته اند و «وجه تسمیه سؤال این است که می‌گویند ماده شترها در این ماه برای جفت‌گیری دُمشان را بلند می‌کردند و سیخ‌نگه می‌داشتند!» (ص ۳۵). هُکَذَا «ذی الحجه» (ص ۲۵) و «ذی القعدة» (ص ۲۵) و «ربیع الأول» و «ربیع الآخر» (ص ۲۶) و «رَجَب» (ص ۲۶ و ۲۷) و «رَمَضان» (ص ۲۷) و «صفر» (ص ۳۷) و «مُحَرَّم» (ص ۵۱)، هریک توجیهاتی دارند و تعلیلاتی.

راستش را بخواهید، من بنده در این باب که برچنین توجیه و تعلیل‌ها اعتماد توان کرد، بجد تردید دارم و دور نمی‌دانم که بعضی این توجیه و تعلیل‌ها، از مقوله «اشتیقاق عامیانه» ی مُصْطَلَح - بل به تعبیر علامه مُحَمَّد قزوینی رَحْمَةُ اللهِ: از «اشتیقاتِ کاذِبِه»^۴ - باشد و - از بُن - برتراشیده آذهان واژه اندیش سپسین که تنها از برای ارضای حتی کُنْجِکاوِی خود یا مخاطبان‌شان چیزی برمی‌بافتند و توجیهی برمی‌ساختند و حتّی المَقْدور نیز کلماتِ زبان را به دَم‌دستی‌ترین اَلْفَاظِ مُشابهشان مَرَبوط می‌انگاشتند.

آگاهی‌هایی از دستِ همین تعلیل و توجیه نامگذاری ماههای قمری که در کتابهای قدیم سَمَتِ اِنْدِرَاج یافته است، عُمْدَةُ بَرگزارشهای رویدادگزاران کهن اِبتِنَا دارد (المُفْضَلُ فی تاریخِ العَرَبِ قَبْلَ الإِسْلام، الذکُورُ جواد علی، سَاعِدَتِ جَامِعَةُ بَعْدادِ عَلِي نَشْرِه، ط: ۲، ۱۴۱۳ ه.ق.، ۸ / ۴۵۸). نوع گزارشهای رویدادگزاران کهن نیز، در اینگونه مباحث، چندان موثوق و از شایسته خیال‌پردازی و افسانه‌سازی مُبْتَرًا نیست. در همین مورد بخصوص تبیین اسما شهور، به نظرمی‌رسد رویدادگزاران، بنا بر عادت خویش در تعلیل و توجیه ساختگی و مُتکَلِّفانه برای تطبیق ظاهر لغوی با معنای مورد انتظار عمل کرده باشند (سَنج: المُفْضَلُ فی تاریخِ العَرَبِ قَبْلَ الإِسْلام، جواد علی، ۸ / ۴۵۹ و ۴۶۰). آرزوی این تعلیل‌ها، بیش از فرانمودن حقیقت و وضع آن واژگان دیرینه‌سال، در بازشناسی تصوّراتِ عربی‌های کهن اندیشنده درباره این واژگان است، و ذُهْنِیَاتِ ایشان را در بابِ مَوَاقِعِ و مَوَاسِمِ این شهور نشان می‌دهد (سَنج: هَمَان، ۸ / ۴۶۱ و ۴۶۲).^۵

اِشْتِغَالَ به چُنینِ تَعْلِیلِ‌ها، - چُنان که گُفْتِیم - خوی و خِیمِ بَرخی از قَدَم‌ها بوده و از هَم‌ان روزگارانِ بسیار دور بَعْضِ نازک‌اندیشان دانیسور بر این‌گونه تعلیل و توجیه‌ها اِعتِراضِ کرده‌اند. نمونه را، بیش از هزار سال پیش از این، حَمْرَةُ اِصْمَهانی - رَوَّجَ اللهُ رُوحَه! - بَرخَدس‌های بی‌اساس و اِدْعَاهای بی‌پایه بَعْضِ اَهلِ عَرَبِیَّتِ تاخته و تَشْتِ

۳. درباره «اشتیقاق عامیانه» و اشتیقای‌سازی‌ها و اشتیقای‌بازی‌هایی که تحت این عنوان اِندِرَاج می‌یابد، نگر:

یادداشت‌های قزوینی، به‌کوشش: ایرج افشار، ج: ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش. ۱۰ / ۷۱ و ۸۱ و ۱۵۰؛ و: هیئتی بَرگُسْتَرَه اَدَبِیَاتِ فارسی (مجموعه مقالات)، به‌کوشش: ماه‌منیر میثوی، ج: ۱، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۱ ه.ش.، صص ۶۰ - ۷۲ و صص ۲۸۷ - ۳۰۱؛ و: زبان علم (مجموعه سخنرانی‌های دُوُمین اِکْذَا فی الاصل بِنَسْطِ اَلْوَاوِ سَمینارِ نِگارِشِ فارسی / ۱۱ تا ۱۴ شهریور ۱۳۶۳ ه.ش.)، ویراسته: مُرتَضی اَسْعَدی، ج: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵ ه.ش.، صص ۱۰۶ و ۱۰۷ (از مقاله «استاندارد واژه‌شناسی و نقش آن در توانا کردن زبان فارسی برای بیان مفاهیم علمی» به قلم زنده‌یاد استاد مُصْطَفی ذاکری - رَحْمَةُ اللهِ!)؛ و مجموعه مقالات سمینار زبان فارسی و زبان علم، زَبَر نَظَر: عَلی کاف، ویراسته: عبدالمُحَمَّد رُوحْبِخْشان، ج: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲ ه.ش.، صص ۳۷۲ - ۴۳۵ (از مقاله «اشتیقاق عامیانه و واژه‌سازی تَفَنُّی» اِیضاً به قلم استاد ذاکری).

نیز نگر:

فَهِنگ‌نویسی، ش ۹، ۱۳۹۴ ه.ش.، صص ۴۵ - ۷۸ (مقاله «ریشه‌شناسی و زبان فارسی (مقدمات)» نوشته دکتر سید احمد رضا قائم‌مقامی).

۴. یادداشت‌های قزوینی، به‌کوشش: ایرج افشار، ج: ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش. ۱۰ / ۷۱.

۵. باز می‌آفرایم و می‌نویسیم:

گذشته از آن که «اطلاع از... اشتیقات عامیانه، از نظر آگاهی‌های فرهنگ‌عانه و فولکلور مفید است» (مجموعه مقالات سمینار زبان فارسی و زبان علم، زَبَر نَظَر: عَلی کاف، ویراسته: عبدالمُحَمَّد رُوحْبِخْشان، ج: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲ ه.ش.، صص ۲۷۳) و توشه‌ها و گوشه‌های ذهنی تعلیلگران و تحلیلگران واژگان را از برای ما آنتی می‌کند، آگاهی از این اشتیقات‌ها دو فایده دیگر نیز دارد: یکی، تَفْرِیحِ خَاطِرِ اَهلِ زَبان، و دیگری، تَشْحِیذِ اَذْهَانِ مُتَفَنِّنان.

رُسوانی پاره‌ای از اشتقاق بازی‌ها را از بام فرواداخته است (نگر: میثوی بر گستره آدبیات فارسی - مجموعه مقالات، به کوشش: ماه‌مُنیر میثوی، ج: ۱، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۶۳)؛ هر چند که خود مع‌الأسف در جای دیگر به نوعی دیگر از اشتقاق بازی گرفتار آمده و «چون شعوبی، یعنی ملت پُرسست مُفرط و مُتَعَصِّب در ایرانیت بوده است، در رساندن اصل لغات مختلف به زبان فارسی نیز راه افراط پیموده و گاهی سخنان عجیبی گفته است» (همان، ص ۶۳ و ۶۴. نیز نگر: همان، ص ۶۶). ... العَرَض، در میان خود قُدماً نیز آن‌گونه تعلیل و توجیه‌ها مُتَقَدَّانی داشته است.

شاید پُربیراه نباشد که اِعتِبارِ کُلِّی نوعِ تعلیل و توجیه نامگذاری ماههای قَمَریِ عَرَبی را، از نظائر عَجَمی اش، - به تعبیر شیواسُخنانی چون فردوسی - اندازه بگیریم و قیاس کنیم.

در رساله پارسی نوروزنامه‌ی منسوب به ختّام، شرحی هست درباره نامهای ماههای ایرانی (نگر: نوروزنامه - در منشأ و تاریخ و آداب جشن نوروز، حکیم عَمَر ختّام نیشابوری، به سعی و تصحیح: مُجْتَبی میثوی، ج: ۱، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۰ ه.ش. - اُفست از روی: چاپ «کتابخانه کاوه»ی طهران، صص ۵ - ۷) و توضیح این که مثلاً: «مهرماه... را از آن مهرماه گویند که مهربانی بود مردمان را بر یکدیگر،...» (همان، ص ۶)؛ یا: «آبان ماه، یعنی آبها درین ماه زیادت گردد از بارانها که آغاز کند، و مردمان آب گیرند از بهر کِشت» (همان، همان ص). اینگونه بیانات صاحب نوروزنامه و معنی‌هایی که در رساله یادشده از برای نامهای ماههای ایرانی مسطور افتاده، چنان که اُستادِ عَلَامة فقیه مُجْتَبی میثوی - تَعَمُّدَهُ اللهُ تَعَالَى بِعُفْرَانِهِ! - تذکار کرده و روشن داشته است (نگر: همان، صص ۸۱ - ۸۳)، «از نوع اشتقاق سازی عامیانه است».

در روزگار خود ما، هنگامی که نویسنده فاضل فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، در باب واژه «آبان» نوشت: «ظاهراً به مناسبت کثرت ریزش باران، در این ماه از سال، چنین خوانده شده است» (فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، مُحَمَّد حَسَن دوست، ج: ۲، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۴ / ۱)، پژوهشگری دانشمند براو خُرده گرفت و نوشت: «با این اشتقاق مؤلف هزار سال به قهقرا رفته و با اشتقاقات عامیانه مؤلف نوروزنامه همسری کرده است...» (فرهنگ نویسی، ش ۱۰، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۱۵۲ - از مقاله «نقد فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی» نوشته سید اَحْمَد رِضا قائم مقامی).

نمی‌دانم آیا آن تعلیل و توجیه‌های عَرَبی زبانان و عَرَبی دانان قدیم در باب نامگذاری ماههای قَمَری، از گونه همین‌ها که در نوروزنامه و غیر نوروزنامه دیده‌ایم بشمار نیستند؟ ... اللهُ أَعْلَم.

*

چنان که پیشتر نیز اشارت رفت - و نابیوسان هم نیست، در پاره‌ای از توضیحات کتاب آقای صَفَرزاده، جای مناقشات خُرد و کلان تصحیحی یا تکمیلی یا تعدیلی هست.

نمونه را:

● مدخلی را به «بُرْأَخْفَش» ویژه داشته و ذیل آن نوشته‌اند:

«أَخْفَش یکی از بزرگ‌ترین دستوردانان زبان عَرَبی بود که در قرن دوم هجری زندگی می‌کرد. می‌گویند او مطالب علمی خود را برای بُرَش بیان می‌کرد و حیوان هم به نشانه تأیید و تصدیق سر می‌جنباند!

امروزه «بز اخفش» تعبیر توهین‌آمیزی است درباره کسی که بدون فهمیدن مطلب آن را تأیید می‌کند.» (ص ۷).

می‌نویسم:

شاید - والبتّه: «شاید» - همین اندازه توضیح از برای مخاطب عادی بسنده باشد؛ لیک در نگاه دقیق‌تر و

کاوشگرانه‌تر، بحث از «بُرْأَخْفَش» بسیار دامنه‌دارتر از چیزی است که بر قلم رانده‌اند، و خورای مُدَاقَه و غوررسی افزون‌تر.

«بُرْأَخْفَش» - چنان که مُسْتَحْضَرِید و مُسْتَحْضَرِنَد - در زبان فارسی، اصطلاح است برای «کسی که ندانسته به علامت تصدیق سربجانباند» (دایرة‌المعارف فارسی، به سرپرستی: غلامحسین مصاحب و...، ج ۱، ص ۳، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۶۸)؛ بل مطلقاً «کسی را گویند که مطلبی را نفهمیده تصدیق کند» (فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ج ۲۲، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۴ ه.ش.، ص ۵ / ۲۶۷؛ نیز سنخ: امثال و حکم، علی اکبر دهخدا، ج ۶، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳ ه.ش.، ص ۳ / ۱۴۰۸)، یا نفهمد و نفهمیدنش را ابراز نکند و حال او چنان باشد که برخلاف واقع گمان زود فهم کرده یا توقع زود که فهم تواند کرد.

فی المثل، نویسنده بنام فقید، جمالزاده، جایی نوشته است:

«... سعی داشت که درس را به ما بفهماند و خدا گواه است که نمی فهمیدیم و بُرْأَخْفَش بودیم و فکر امتحان که لابد روزی باید برسد بلاي جانمان شده بود...» (خاطرات سید محمد علی جمالزاده، سید محمد علی جمالزاده، به کوشش: ایرج افشار - و - علی دهباشی، ج ۱، تهران: انتشارات سخن - و - انتشارات شهاب ثاقب، ۱۳۷۸ ه.ش.، ص ۲۰۳، با تصحیح «خانمان» به «جانمان»).

سنجری کاشی، تعبیر «بُرْأَخْفَش» را، گویا به معنای مطیع مُتقادی چون و چرا به کار برده؛ چه، گفته است:

«قدرتش را قضا بُرْأَخْفَش هر چه گوید هم آنچنان باشد»

(نگر: فرهنگ آندراج، محمد پادشاه المُتَخَلِّص بن شاد، چاپ سنگی، لکهنو: مطبع منشی نولکشور، ۱۸۸۹ - ۱۸۹۴ م.، ص ۱ / ۴۴۶).

ای بسا «بُرْأَخْفَش» را تَوْشَعاً در بعض معانی دیگر نیز استعمال کنند.^۶

أَخْفَش، البتّه - چنان که دیدید - لَقَبِ کسی است و بُرْأَخْفَش هم داستانی دارد.

شماری از علمای قدیم، از نحویان، لَقَبِ «أَخْفَش» داشته‌اند؛ به شمارشی: یازده تن (سنخ: راهنمای دانشوران در ضبط نامها، نسب‌ها و نسبت‌ها، سید علی اکبر بُرْقَعی قُمی، مُقَدِّمه و پاورقی از: سید محمد باقر بُرْقَعی، ج ۱، قُم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۸۴ ه.ش.، ص ۱ / ۲۱)؛ و به شمارشی: پانزده تن (سنخ: دایرة‌المعارف بُرْزُگِ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج ۷، چ ۱، تهران: مرکز دایرة‌المعارف بُرْزُگِ اسلامی، ۱۳۷۷ ه.ش.، ص ۱۹۲).

گویا این لَقَب، پس از «أَبوالْحَسَن سعید بن مسعده» معروف به «أَخْفَش» و «أَخْفَشِ أَوْسَط» که شاگرد سبویه و راوی و مُدْرِسِ الْکِتَابِ وی بوده است، به صورت لَقَبی اِفتخار آمیز از برای نحویان درآمده بوده و بسیاری آن را برای خود برگزیده بوده‌اند (نگر: دایرة‌المعارف بُرْزُگِ اسلامی، همان ج ۷، همان ص).

برخی گفته‌اند اصطلاح «بُرْأَخْفَش»، از میان «أَخْفَش» لَقَبِ های مُتَعَدِّد که می‌شناسیم، راجع است به همان «أَبوالْحَسَن سعید بن مسعده» معروف به «أَخْفَشِ أَوْسَط» (ف: ۲۲۰ یا ۲۲۱ ه.ق.) که معروف‌ترین أَخْفَشِ هاست و حکایت کرده‌اند که او بُزِی داشته که مسائِلِ علمی را مانند همدرسی از برای آن بُزِ تقریر می‌کرده و بُزِ هم سر می‌جُنبانیده است (نگر: دایرة‌المعارف فارسی، به سرپرستی: غلامحسین مصاحب و...، ج ۱، ص ۳ / ۶۸).

۶. نمونه را، در فرهنگ عوام زنده یاد امیرقلی امینی، می‌خوانیم:

«مثل بُرْأَخْفَش: احمق و گول و زودباور (؟)»

(فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی، امیرقلی امینی، تهران: مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی، بی تا، ص ۵۳۴).

برخی داستان «بُر» و «أَخْفَش» را از لَوْنِ دیگر حکایت کرده و گفته‌اند که أَخْفَشِ دَرَسی را که از برمی‌گرد پیوسته تکرار می‌نمود تا بُرُش آواز کند؛ در این زمان بود که خاموش می‌ماند و این آوای بُر را نشان صدق حفظ خود می‌شمرد (نگر: فرهنگ آندراج، مُحَمَّد پادشاه الْمُتَخَلِّص بِ: شاد، چاپ سنگی، لکهنو: مطبع مثنوی نولکشور، ۱۸۸۹ - ۱۸۹۴ م.، ۴۴۶ / ۱).

روایت دیگری این است که: «أَخْفَشِ در اوایل تحصیل پس که کودن بود کسی با او مباحثه نمی‌کرد. او نیز بُرِی خریده درسهای خود را برای او فرومی خواند و گاهی ریش بُر را تکان می‌داد که بُر به صدای خود «بلی» بگوید. زفته زفته این کار برای بُر عادی شده هر وقت أَخْفَشِ برای او حرف می‌زد، خودش سر خود را می‌جنباند.» (داستان نامه بهمنیاری، أَحْمَدِ بَهْمَنیاری، چ: ۳، تهران: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۵۵۲، هایش).

برخی «گویند که أَخْفَشِ زشت چهره بود، و در زمان تحصیل کسی با او مباحثه نمی‌کرد. ناگزیر بُرِی را تربیت کرده بود و دُروسِ خود را بروی می‌خواند و بُر سر می‌جنبانید.» (فرهنگ فارسی، دکتر مُحَمَّدِ مُعین، چ: ۲۲، ۵ / ۲۶۷).

عَلَمَه مُحَمَّدِ قَزوینی - طَیِّبِ اللهُ ثَرَاه! - در یادداشت‌هایی که درباره «أمثال و اصطلاحات» فراهم کرده بوده است، ذیل «بُرِ أَخْفَشِ» نوشته است:

«گویند: أَخْفَشِ نحوی وقتی که کسی را پیدا نمی‌کرد که با او مباحثه و مذاکره علمی نماید، با یک بُرِی که داشت بنای صُحبت و تقریرات علمی می‌گذازد و بُرِی گاهگاهی بر حسب اِتِّفاق چنان که عادت بر آن است سری تکان می‌داد و أَخْفَشِ از همین صورت ظاهر عملی که شبیه به تصدیق قول او بود خوشحال می‌شده است. در مورد رفیق و مُصاحبی که هیچ فائده‌ای از مُصاحبیت او نیست جُز همان تَنقُّس و وجود داشتنِ ذی‌روحی همراه شخص، اِستِعمال کنند. در مُعْجَمِ الْأَدْبَاءِ مَنْشَأُ این مثل مذکور است.»

(یادداشت‌های قَزوینی، به کوشش: ایرج آفشار، چ: ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۸ / ۲۸۱).

آفسوس که ندانستیم اِرجاع عَلَمَه قَزوینی به کجای مُعْجَمِ الْأَدْبَاءِ است و در فَحْصِ اِجْمالی نیز چیزی نیافتیم.

مَرَحوم قَزوینی، در یادداشتی علی‌جده، با عنوان «بُرِ أَخْفَشِ»، به «المُضَافِ و المَنسُوبِ» که ظاهراً همان کتاب گرانسنگِ ثَمَارِ الْقُلُوبِ فِي الْمُضَافِ و المَنسُوبِ ثَعَالِی است اِحاله فرموده (یادداشت‌های قَزوینی، ۴ / ۳۱). آیا آن یادکرد مُعْجَمِ الْأَدْبَاءِ سَهو نیست و مقصود همین ثَمَارِ الْقُلُوبِ ثَعَالِی نبوده است؟ ... الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ.

باری، بعضی معتقدند که «بُرِ أَخْفَشِ»، مُصَحَّفِ «بُرِ الْأَعْمَشِ (عَنْزِ الْأَعْمَشِ)» است.

در لَعْنَتِ نَامَه دَهْخُدَا (ذیل «بُر / بُرِ أَخْفَشِ» و نیز «بُر / بُرِ الْأَعْمَشِ») این اِعتقاد را به «مُؤَلِّفِ ثَمَارِ الْقُلُوبِ» نسبت داده‌اند که بظاهر سَهو مُدَوِّن (/ مُدَوِّنَان) است و «مُؤَلِّفِ ثَمَارِ الْقُلُوبِ» که ثَعَالِی نیشابوری (۳۵۰ - ۴۲۹ ه.ق.) باشد، در آن کتاب پُر فائده بسیار نافع چُنین حُکمی نقرموده است که «بُرِ أَخْفَشِ» مُصَحَّفِ «بُرِ الْأَعْمَشِ» باشد. آنچه در کتاب نفیس و تالیف مُنیف ثَعَالِی آمده است، همانا توضیح درباره «بُرِ الْأَعْمَشِ (عَنْزِ الْأَعْمَشِ)» است؛ و التَّبَهُ مَن و شُمای خواننده از بابِ قَدَمَتِ این زبائِرِد «بُرِ الْأَعْمَشِ (عَنْزِ الْأَعْمَشِ)»، ای بسا خود بدین اِحتمال مایل شویم که «بُرِ أَخْفَشِ»، مُصَحَّفِ «بُرِ الْأَعْمَشِ» بوده باشد.

ثَعَالِی در ثَمَارِ الْقُلُوبِ نوشته است:

«عَنْزِ الْأَعْمَشِ: يُضْرَبُ مَثَلًا فَيَمَنُ يُنْزَلُ مَنْرِلَةً لَا يَسْتَحِقُّهَا، لِعَيْبَةٍ مَن يَصْلُحُ لَهَا.

و ذَلِكَ أَنَّ الْأَعْمَشِ كَانَ إِذَا فَقَدَ مَن يُحَدِّثُهُ مَن أَصْحَابِهِ، أَقْبَلَ عَلَى عَنْرِلَةٍ، يُحَدِّثُهَا كِرَاهَةً لِلْفِرَاقِ، وَ خَوْفًا مَن التَّسْيَانِ، وَ جُزْءًا عَلَى الدُّرْسِ وَ الرِّوَايَةِ؛ فَجَرَى الْمَثَلُ بِعَنْزِ الْأَعْمَشِ فِيمَا ذَكَرْتُهُ، وَ فَيَمَنُ يُخَاطَبُ مَن لَا يَفْهَمُ.»

(ثِمَاذُ الْقُلُوبِ فِي الْمُضَافِ وَ الْمُنْسُوبِ، أَبُو مَنصُورِ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلِ الثَّعَالِيِّ التِّسَابُورِيُّ، تحقيق: مُحَمَّدُ أَبُو الْفَضْلِ إِبْرَاهِيمَ، ط: ١، القاهرة: دارالمعارف، ص ١٧١، ش ٢٤٥؛ و: هَمَان، تحقيق و شرح: إبراهيم صالح، ط: ١، دمشق: دارالبشائر للطباعة و النشر و التوزيع، ١٤١٤ هـ. ق. ١٠ / ٢٩١، ش ٢٤٥).^٧

مُفَادِ سُخْنِ ثَعَالِييِ اَيْنِ اسْت:

"بُرِّ أَعْمَشُ (عَنْزُ الْأَعْمَشِ)" رَا مَثَلُ أَوْزَنْدِ دَرِ حَقِّ كَسِي كِه بِه واسطه نَبُوْدِ شَخْصِي شايسته يَك مَقَام، دَر آن مَقَام قَرَار گِرْفْتِه اسْت، حَالِ آن كِه شايستگي و أَهْلِيَّتِ آن رَا نَدَارَد.

و داستاَنِ آن، اَيْنِ اسْت كِه هَرگِه هِيچِيك از ياران و هَمراهان (يا: شاگردان) أَعْمَشُ نَبُوْدَنْد تا وئِ از بَرایشان رَوَايَتِ حَدِيثِ كُنْد (يا: با ایشان سُخْنِي دَر پَيُوَنْدَد)، أَعْمَشُ بِه سُراغِ مادِه بُرِي كِه داشت مِي رَفْت و از بَرايِ او رَوَايَتِ حَدِيثِ مِي كَرْد (يا: با او سُخْنِ دَر مِي پَيُوَسْت)، زِيْرَا كِه هَم بِيكار زَنْبَسْتَن رَا ناخوش مِي داشت و هَم از فراموش كَرْدَن بِيْمَنّاك بوْد و هَم بَر دَرَس (/ بَحْثِ عِلْمِي) و رَوَايَتگري حَرِيص بوْد.

از هَمِين جَا، «بُرِّ أَعْمَشُ (عَنْزُ الْأَعْمَشِ)» مَثَلِ شُد دَر آنچه كُفْتِم و دَر باره [مُخاطَبِ] كَسِي كِه آن رَا كِه نَمِي فِهْمَد مُخاطَبِ قَرَار مِي دِهَد.^٨

يَكِي از پَيُوَهَنْدگاني كِه مَنابعِ شَرَحِ حَالِ أَعْمَشِ رَا بَسِيار كاويده اسْت، ضَمِنِ إِشَارَتِ بِه داستاَنِ «بُرِّ أَعْمَشِ» مِي نويسَد: «چُنْبينِ ماجرايي دَر شَرَحِ حَالِ أَعْمَشِ نِيامده و أَسامًا با شَخْصِيَّتِ عالِمانه و نَسَبًا باوقارِ أَعْمَشِ هَماهنگِ نِيست. دَر عَوْضِ نَسَبِ آن بِه شَخْصِيَّتِي شوخِ طَبْعِ و نادره پَرْدازِ چُونِ أَعْمَشِ مَعقولِ تَرِبِه نَظَر مِي آيَد.» (دَايْرَة المَعَارِفِ بُزُرْگِ إِسْلامِي، ٧ / ١٩٤).

زنده ياد اُستاد دَكْتَرِ رِضا اَنْزايي نَزاد - رِضْوَانُ اللهُ تَعَالَى عَلَیْهِ! - تَر جَمَانِ كِتَابِ اَرَجِدَارِ و گِران اَرَجِ ثِمَاذُ الْقُلُوبِ فِي الْمُضَافِ وَ الْمُنْسُوبِ، گويا خواسته اسْت بِه نوعي «أَعْمَشِ» رَا بِه «أَعْمَشِ» تَأْوِيلِ كُنْد و مِيانِ «بُرِّ أَعْمَشِ» و «بُرِّ أَعْمَشِ» اَيْنَهَمَانِي مَفْرُوضِ دَارَد؛ زِيْنِ رَوِي، دَر حاشيَه مَدْحَلِ «عَنْزُ الْأَعْمَشِ (بُرِّ أَعْمَشِ)» دَر كِتَابِ يادشده نوشته اسْت:

«أَعْمَشُ وَ أَعْمَشُ بِه معني كَسِي اسْت كِه پلکهايِ چَشْمِ وِي بيماريِ اَبْرِيزشِ داشته باشَد. و دَر عَرَبِ سه تَن از ائِمّه نَحواخفشِ بوْدِه اِنْد كِه بِه اخافشيِ ثَلَاثِه مَعروفِ اِنْد گَرچِه دَر كِتَبِ رِجالِ از يازده اخفشِ هَم نام رَفْتِه.»

(ثِمَاذُ الْقُلُوبِ فِي الْمُضَافِ وَ الْمُنْسُوبِ، أَبُو مَنصُورِ ثَعَالِييِ نِيشَابُورِي، پارسي گردان: رِضا اَنْزايي نَزاد، چ: ١، مَشْهَد: اِنْتِشاراتِ دَانِشگاهِ فَرْدوسي مَشْهَد، ١٣٧٦ هـ. ش.، ص ٣٧٥، هَامِش).

گويا اَيْنِ تَطْبِيقِ لُغَوِيِ «أَعْمَشِ» و «أَعْمَشِ» جايِ سَخْنِ اسْت؛^٩ و باز گويا تَمهيدِ چُنْبانِ اَيْنَهَمَانِي اِنگاريِ اَشْخاصِ نيز

٧. نيز نَگَر:

مُوسِوعَة اَمثالِ الْعَرَبِ، اِعداد: الدُّكْتور اِميل بَدِيع يَعاقُوب، ط: ١، بِيروت: دار الجليل، ١٤١٥ هـ. ق. ٤٠ / ٣٩٥.

٨. دَر تَرجمَه اُستادِ فَرُوزان ياد دَكْتَرِ رِضا اَنْزايي نَزاد - رِضْوَانُ اللهُ تَعَالَى عَلَیْهِ! - از كِتَابِ ثِمَاذُ الْقُلُوبِ ثَعَالِييِ، اَيْنِ بَخْشِ كِتَابِ چُنْبينِ بِه فارسي دَرآمده اسْت: «عَنْزُ الْأَعْمَشِ». (بَر اَعْمَشِ) اَيْنِ مَثَلِ رَا دَر باره كَسِي گويند كِه چيزي يا كَسِي رَا - دَر نَبُوْدَن چيزي يا كَسِي شايسته - بِه جايِ آن بگيرَد. اصلِ داستاَنِ چنان اسْت كِه هَرگِه كِه اَعْمَشِ از ياران و طالباَنِ خود كَسِي رَا نَمِي يافت - بَرايِ گِرِيز از نَبُوْدِ [كِنْد] و از بِيَمِ فراموش كَرْدَن، و نيز بِه جِهتِ شوقِ و حَرصِ دَر دَرَسِ و رَوَايَتِ - رَوِي بِه بَر خويش مِي اُورَد. از آن گاه باز، اَيْنِ مَثَلِ رَا دَر حَقِّ چُنْبينِ گوينده اِي، و نيز - دَر باره شَنُوندِه اِي كِه چيزي نَمِي فِهْمَد - بكار مِي بَرِنَد.

(ثِمَاذُ الْقُلُوبِ فِي الْمُضَافِ وَ الْمُنْسُوبِ، أَبُو مَنصُورِ ثَعَالِييِ نِيشَابُورِي، پارسي گردان: رِضا اَنْزايي نَزاد، چ: ١، مَشْهَد: اِنْتِشاراتِ دَانِشگاهِ فَرْدوسي مَشْهَد، ١٣٧٦ هـ. ش.، ص ٣٧٥).

چُنْبانِ كِه مِي بِيِنِد، تَرجمَه اُستادِ اَنُوشه ياد دَكْتَرِ اَنْزايي نَزاد، نَاذِيقِي، بَلِ دَر صُدْرِ آن، صَرِيحًا و اِضْحًا عَاطُ اسْت.

با تَوَجُّه بِه كَثْرَتِ مَحذُوفاتِ و اِسْفاطاتِ عَمَدِي و غَيْرِ عَمَدِي دَر تَرجمَه اُستادِ دَكْتَرِ اَنْزايي نَزاد از كِتَابِ ثِمَاذُ الْقُلُوبِ ثَعَالِييِ، و نيز با عِنَايَتِ بِه وُقُوعِ چُنْبينِ لَغْزِشاهِي دَر آن، جايِ تَرجمه اِي كَامِلِ و ذَقِيقِ و شائِنده از اَيْنِ كِتَابِ اَرزِنْدِه يابِنده، هَمچُنْبانِ دَر كُتُبْخانَه زَبانِ فارسي خالي اسْت.

٩. دَر اَيْنِ باره، اقْوالِ لُغَوِيانِ رَا دَر بابِ «أَعْمَشِ» و «أَعْمَشِ» تَرْمَنجيد. تَوْضِيحَاتِ بِيَشِينِه و اِزَه پَيُوَهان، بِه هِيچِ رَوِي، از اَيْنَهَمَانِي «أَعْمَشِ» و «أَعْمَشِ» حِكَايَتِ نَمِي كُنْد.

صواب نیست؛ و مقصود از «أَعْمَش» همانا تابعی نامور باشنده کوفه، سُلیمان بن مهران (ف: ۱۴۸ ه.ق.)، است که دانائی او به علوم قرآن و حدیث و فقه و فرائض زبانزد است؛ و مقصود از «أَخْفَش»، در اینجا، یکی از همان نحویان بزرگ، بَلِّ مَتَعَيْنَا «أَبُو الْحَسَنِ سَعِيدِ بْنِ مَسْعَدَةَ» معروف به «أَخْفَش» و «أَخْفَشِ أَوْسَطُ» است که - چنان که گفتیم - شاگرد سیبویه و راوی و مُدَرِّسِ الْكِتَابِ وی بوده.

باری، اگر هم «بُرْ أَخْفَش» مُصَحَّفِ «بُرْ أَعْمَش» بوده باشد، این تصحیفی است نِسْبَةً قَدِيم. چه، ذِکْرِ «بُرْ أَخْفَش» در کلام قُدَمَائِیِ فَرَهَنگِ و آدَبِ ما نیز آمده است و به تداوُلِ مُعاصِران و اینروزگاریان مخصوص نیست.

عَبْد الرَّحْمَنِ جَمِی، در یکی از مَدَاحِیِ هَایِ کَزَافَه‌گویانه‌ای که در سِلْسِلَةِ الذَّهَبِ کَرده است، گفته:

... سَبِیْبُوهَشْ شُدِی بُرْ أَخْفَشْ رِیشْ جُنْبَانِ اَزَانِ فَوَایِدِ خُوشْ

(هفت اورنگ، عبد الرَّحْمَنِ جَمِی، به اهتمام قاضی غلام رسول خواجه، چاپ سنگی، ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ ه.ق.، ص ۱۲۶).

هَمودَرِ نُحْفَةِ الْأَحْرَارِ به مُنَاسَبَتِ دیگر گوید:

هَرچِه بگُویَد بُرْ أَخْفَشْ شُوی رِیشْ بَجُنْبَانِی و دِلْخُوشْ شُوی

(همان، ص ۱۶۸).

بیدلِ دِهَلَوِی هم از بُرْ أَخْفَشِ یادی کرده است و در غَزَلِی گفته:

از چه پروازِ بزرگی نَفُوشِد زاهد رِیشْ برتافته گم نیست بُرْ أَخْفَشِ را^{۱۰}

بِیْفَزَایِم:

از قولِ اَدِیبِ صابِرِ تَرَمذِی آورده‌اند (أمثال و حکم، دهخدا، ۳ / ۱۴۰۸) و در بعضی نُسَخِ دیوان او مُنَدَرَج است (نگر: دیوانِ اَدِیبِ صابِرِ تَرَمذِی، به تصحیح و اهتمام: مُحَمَّد عَلِی نَاصِح، چ: ۱، تهران: مَوْسَسَسَهٗ مَطْبُوعَاتِیِ عِلْمِی، ص ۳۵۶، هامش):

هَر بُرْزُگِی نَرَسِد دَر شَرَفِ و حِشْمَتِ تو هَر بُزِی را نَبُودِ صَاحِبِ و مَوِیَسِ أَخْفَشِ

آنوشه‌یاد اُستادِ مُحَمَّد عَلِی نَاصِح، طابِعِ پِیشِیْنِ دِیوانِ اَدِیبِ صابِرِ، نیز در حاشیهٔ دیوان فرموده: «الحق شعر خوبی نیست» (همان، همان ص، هامش) و بظاهِرِ نِسْبَتِ آن را به اَدِیبِ صابِرِ اُستوار نداشت است.

باری، این بیث به گواهی تصحیحِ اخیرِ دیوانِ مذکور، در پیشینهٔ دَسْتَنُوشْتِهایِ مُعْتَبَرِ دِیوانِ اَدِیبِ صابِرِ هست (نگر: دیوانِ اَدِیبِ صابِرِ تَرَمذِی، مُقَدِّمَه [و] تَصْحِیحِ و تَنْقِیح: دِکْتَرِ أَحْمَدِ رِضَا یَلْمَه‌ها، تهران: اِنْتِشَارَاتِ نِیکِ خَرَد، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۱۷۷، متن و هامش) و البتّه نه بدین صَبْط؛ بلکه در اَکْثَرِ قَرِیْبِ به اِتِّفَاقِ نُسَخِ مَوْرِدِ اِسْتِفَادَهٗ مُصَحِّحِ آن، به جای «أَخْفَش»، «أَعْمَش» آمده؛ که همانا مَوْیِدِ «بُرْ أَعْمَش» است و گواهی است بر این که آن تعبیر، نزد اَدَبِایِ ما پیشینه‌ای دراز دارد.

وانگهی، شگفتا که طابِعِ اِنِ تَصْحِیحِ جَدِیدِ، آقَایِ دِکْتَرِ أَحْمَدِ رِضَا یَلْمَه‌ها، از صَبْطِ مَوْرِدِ تَأْیِیدِ اَکْثَرِیَّتِ قاطِعِ نُسَخِ - و از جُمْلَه: نُسَخَهٗ اُساسشان - بکُلِّی صَرَفِ نَظَرِ کَرده و «أَعْمَش» را به حاشیه رانده و تنها به اِعتِبَارِ یک نُسَخَهٗ بسیار مُتَأَخَّرِ که در حُدُودِ صَد سال پیش به حَظِّ عِبْرَتِ نائِبِی ۱۳۲۱ - ۱۲۴۵ (ه.ش.) کِتَابَتِ گَرْدیده است، در متن «اخفش» صَبْطِ کَرده‌اند (نگر: همان، همان ص)؛ که بی هیچ شُک چُنِینِ تَصْحِیحِ و تَبْدِیْلِی، مِصْدَاقِ یَبِیْنِ دَاسْتانِ مَعْرُوفِ "شَدْرُسنا" است!^{۱۱}

۱۰ دیوان بیدل - به همراه: مَنَتَوِیِ مُحِیطِ اَعْظَمِ و نِکاتِ بیدل و اِشَارَاتِ و حِکایاتِ و رُباعیاتِ، به اِهْتِمَام: شیخ نورالدین جیواخان، چاپ سنگی، بمبئی: مَطْبَعِ صَفَدَرِی، ۱۳۰۲ ه.ق.، ص ۳۲.

۱۱ «... داستان است که مردی خط خوبی داشت، یک آقایی می‌خواست او یک نسخه از قرآنی را با خط خوش خودش برایش بنویسد (قدیم که چاپ نبود،

آقای دکتر یلمه‌ها، درباره این نسخه کتابت کرده عبرت نائینی که ضبطش را بر ضبط صحیح و عریق جمله دیگر نسخ ترجیح داده‌اند، نوشته‌اند: «این نسخه هر چند از نسخ متأخر است اما گویا از روی متنی جداگانه [کذا؛ منبعی مستقل؟، مادر نسخه‌ای علی‌حده؟] استنساخ شده و با توجه به اختلاف نسخه [کذا؛ اختلاف کدام نسخه؟ منظور متفاوت بودن تبار دست‌نویست است؟] در بسیاری از جاها توانست نسخه بدل خوبی برای نگارنده [= آقای دکتر یلمه‌ها] باشد و در حل بسیاری از ابیات کارساز باشد.» (همان، ص هفتاد و هفت).

می‌نویسم:

لا بد یکی از آن ابیات «بسیار» که نسخه عبرت نائینی، به زعم طابع دیوان، «در حل» گره دشواری‌شان «کارساز»ی فرموده، همین بیت اعمشی ادیب صابر ترمذی است که بیهوده اُخفشی شده است!

این را هم ناگفته نگذاریم که:

آن قصه بز اعمش که تعالی نیشابوری آورده است، ای بسا دگرگشته قصه‌ای اندکک متفاوت باشد که جاحظ بصری (ف: ۲۵۵ ه.ق.) از اعمش و گوسپند^{۱۲} اش حکایت کرده است و در اصل راجع می‌شود به خوی و خصلت افراطی بعضی اصحاب حدیث در طلب که آبیاناً به آزاردن مشایخ حدیث نیز منجر می‌شده است، و این کم‌مبالاتی‌شان در مراعات احوال مشایخ، شواهدی دیگر هم در تاریخ فرهنگ آن روزگاران دارد.^{۱۳}

باری، جاحظ، در کتاب کتمان التبر و حفظ اللسان می‌گوید:

«... وَ كَانَ الْأَعْمَشُ سَيِّئَ الْخُلُقِ غَلَطًا، وَ كَانَ أَصْحَابُ الْحَدِيثِ يُضَجِرُّونَهُ وَيَسُومُونَهُ نَشْرًا مَا يُحِبُّ طَيْبُهُ عَنْهُمْ، وَ تَكَرَّرَ مَا يُحَدِّثُهُمْ بِهِ، وَ يَتَعَتَّقُونَهُ، فَيَحْلِفُ لَا يُحَدِّثُهُمُ الشَّهْرَ وَ الْأَكْثَرُ وَ الْأَقْلُ؛ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ صَاقَ صَدْرَهُ بِمَا فِيهِ، وَ تَطَلَّعَتِ الْأَخْبَارُ إِلَى الْخُرُوجِ مِنْهُ، فَيُقْبَلُ عَلَى سَائَةِ كَانَتْ لَهُ فِي مَثَرِهِ^{۱۴} فَيُحَدِّثُهَا بِالْأَخْبَارِ وَ الْفَقْهِ، حَتَّى كَانَ بَعْضُ أَصْحَابِ الْحَدِيثِ يَقُولُ: "لَيْتَ أَنِّي كُنْتُ شَاةَ الْأَعْمَشِ!"»

(رسائل الجاحظ، أبو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ، بتحقيق و شرح: عبد السلام محمد هارون، القاهرة: مكتبة الخانجي، ۱۳۸۴ ه.ق.، ۱۰ / ۱۴۵؛ و: مجموع رسائل الجاحظ، حقق نصوصه و قدّم لها و علّق عليها: الدكتور محمد طه الحاجري، بيروت: دار النهضة العربية للطباعة و النشر، ۱۹۸۳ م.، ص ۲۰۲ و ۲۰۳؛ و: مجموع رسائل الجاحظ - و هي رسائل لم تنشر، نشرها: پاول كراوس - و - محمد طه الحاجري، القاهرة: لجنة التأليف و الترجمة و النشر، ۱۹۴۳ م.، ص ۴۲).

استنساخ می‌کردند) گفت: تو خیلی خط خوبی داری، بنویس. او هم آمد یک قرآنی برای او نوشت و با کاغذی آغلا و خط کثیفی عالی و خط خوب تحویل داد. آن شخص گفت: این قرآن بی غلط بی غلط است؟ گفت: بلی، ولی دو سه جا بود که من خودم به نظرم آمد که باید اصلاح شود، دیدم آن جور درست نیست. در یک جا دیدم نوشته: شَعَلْنَا أَقْوَالَنَا وَ أَهْلُونَا. در قرآن که غلط نمی‌تواند وجود داشته باشد ((«غلت» را در «شعلنا» با «غلط» خلط کرده است))، نوشتیم: شَدْرُنَا أَقْوَالَنَا وَ أَهْلُونَا. یک جای دیگر دیدم که نوشته است: وَ خَرَّ مُوسَى ضَعْفًا. من دیدم موسی که خرد داشته، آن عیبی بوده که خر داشته است، آن را «خَرَّ عَيْسَى ضَعْفًا» کردم، یک جای دیگر هم دست بردم، دیدم غلط است و درستش را نوشتیم. دیدم نوشته است: سَارِيكُمْ دَارَ الْفَائِيقِينَ (ساریکم را ساریکم خوانده)؛ من خودم اهل ساری هستم، ساری دارالمؤمنین است، نوشتیم: سَارِيكُمْ دَارَ الْمُؤْمِنِينَ. (مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۱۰، تهران: انتشارات صدرا، ۱۳۸۷ ه.ش. / ۱۴۲۹ ه.ق.، ص ۵۴۲).

این «شدرسنا»، اصلاح شده است و در ایشازت به چنین تدخل‌های بیجا و «ناصواب» کاری‌های صواب‌نما، در گفتار و نوشتار اهل فضل (نمونه را، نگز: ترجمه گلیله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح: مجتبی میثوی طهرانی، ج ۲۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۱۰) به کار می‌رود.

۱۲. از راه روشنگرانه آفرین‌تر به شرف غرض می‌زنیم:

در نقل تعالی، سخن از «عنه» است که یعنی: «ماده بز»؛ و در حکایت جاحظ که خواهد آمد، سخن از «شاة» است که یعنی: «گوسپند»؛ لیک پوشیده نماناد که «شاة» را گاه بز نیز اطلاق می‌کنند؛ فَلَا تَغْفُل!

۱۳. از آن جمله، حکایت بسیار باقره جماعتی است که به زور و علی‌زغم مثل صاحبخانه! به خانه یکی از مشایخ حدیث وارد می‌شوند تا تروی حدیث بخوانند و او را مجبور می‌کنند تا هر طور شده به خواسته‌شان تن دردهد!!!

از برای تفصیل آن، نگز:

المختصر من کتاب الشیاق لتاریخ نیشابور، ابوالحسن الفارسی، تحقیق: محمد کاظم المحمودی، ج ۱، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۸۴ ه.ش.، ص ۳۷۰. ۱۴. «فی منزله» در چاپ عبدالسلام محمد هارون نیامده است.

مُفَادِ سُخَنِ جَاحِظِ اَيْنِ اسْت:

"أَعْمَشُ بَدْخَوِي وَ كَيْخُ خُلُقِي بُوْد؛ أَصْحَابِ حَدِيثِ [/ طَالِبَانِ حَدِيثِ وَ عُلُومِ دِينِي] هَمْ اَوْرَا بَه سُوْتُو مِي اَوْرَدَنْد و اَمِي دَاسْتَنْدَش تَا چِيْزَهَائِي رَا عَلِي رَغْمِ مِيْلَش بَا اَيْشَان دَرْمِيَان كُذَارْد [/ أَحَادِيثِي رَا بَرَايْشَان اِمْلَا كُنْد يَا ...] و اَنْچِه رَا بَا اَيْشَان مِي كُوِيْد [/ يَا بَرَايْشَان رَوَايْتِ مِي كُنْد] مُكْرَّر كَرْدَانْد، و مَايَه اَزْدِگِي اَش رَا فَرَاهَم مِي سَاخْتَنْد؛ پَس سَوَكُنْد مِي خُوْرْد كِه يَك مَاه، يَا كَمْتَرِيَا بِيْشْتَر، اَز بَرَايِ اَيْشَان حَدِيثِ نَكُوِيْد. چُوْن چُنِيْن مِي كَرْد، خُوْد اَز اَنْچِه دَر سِيْنِه دَاسْتِ بِيْتَابِ مِي شُد و اَخْبَارِ اَز سِيْنِه اَش سَررِيْزِي مِي خُوَاسْت كَرْدَنْ! پَس بَه گُوَسپَنْدِي كِه دَر سَرَايْش دَاسْتِ رُوِي مِي اَوْرُد و فِقْه و اَخْبَارِ رَا اَز بَرَايِ اَنْ زَبَانِ بَسْتِه حِكَايْتِ و رَوَايْتِ مِي كَرْد؛ تَا جَابِي كِه: يَكِي اَز أَصْحَابِ حَدِيثِ مِي كُفْت: اِي كَاش كِه مَن گُوَسپَنْدِ اَعْمَشِ بُوْدَم!".

بُكَدَرِيْم؛ ... كِه اَيْنِ بَحْثِ رَا بِيْشِ اَز اَيْنِهَائِي تُوَانِ كَرِيْفْت؛ و بِنَاچَار، «اَنْدَكِي بَارَكُفْتَم اَز بَسِيَار».

● اَز دِيْگَر وَاژَهَائِي كِه آقَايِ صَفَرْزَادِه مَوْرِدِ بَحْثِ قَرَار دَاده اَنْد، يَكِي وَاژَه «پَاچِه خَار» اسْت.

گُمانِ مِي كُنْمِ بِيْشِيْنَه شُما بَدَانِيْد كِه وَاژَه «پَاچِه خَار»، و بَه تَبَعِ اَنْ «پَاچِه خَارِي» و «پَاچِه خَارِي كَرْدَنْ»، اَز لُغَاتِ بَرَسَاخْتَه جَدِيْد اسْت.

گُفْتِه مِي شُوْد كِه اَيْنِ وَاژَه هَا رَا بَعْضِ طَنْزُنُوِيْسَانِ هَمْرُوَزگَارِ مَا كِه بَحْمَدِ اللهُ اَز نَعْمَتِ حَيَاتِ بَر خُوْرْدَارَنْد (أَعْنِي: بَرَادَرَانِ قَاسِمُخَانِي) سَاخْتَنْد و پَر دَاخْتَنْد و اَز طَرِيْقِي يَكِي اَز سَرِيَالِ هَايِ تَلُوِيْزِيُونِي كَارگَرْدَانِ بِنَامِ و پُر كَارِ عَرَصَه طَنْز (أَعْنِي: مِهْرَانِ مُدِيْرِي)، بَر سَر زَبَانِهَا اَنْدَاخْتَنْد. دَر بَر تَرَاشِيْدَنْ وَاژَه «پَاچِه خَار» نِيْزِ مُشَابَهْتَشِ رَا بَا وَاژَه نَامُوْدَبَانَه مُنْكَرُوْلِي مَعْرُوْفِي كِه دَر تَدَاوُلِ عَوَامِ بَه مَعْنَايِ چَاپَلُوْسِ بَه كَارِ مِي رُوْد، مَلْحُوْظِ دَاسْتِه بُوْدَنْد و ...

آقَايِ صَفَرْزَادِه، ضَمْنِ تَدْكَارِ نَكْتَه هَايِ سُوْدْبَخْشِي اَز اَيْنِ دَسْتِ كِه «خَارِيْدَنْ» دَر اَيْنِجَا بَه مَعْنَايِ «خَارَانْدَنْ» اسْت و «پَاچِه خَار» بَايْدِ نُوْشْت، نَه «پَاچِه خُوَار»، بَدُوْنِ تَنْبِيْه (و اِي بَسَا: بَدُوْنِ تَنْبَه) بَه خَاسْتِگَاهِ پِيْشِگُفْتِه اَز بَرَايِ اَيْنِ وَاژَه، نُوْشْتِه اَنْد:

«يَكِي اَز كَارِهَائِي چَاپَلُوْسَانَه زِيْر دَسْتَانِ شَاهِ اَيْنِ بُوْد كِه پَاچِه اَش رَا بَخَارَانْد. بَه هَمِيْنِ عِلْتِ «پَاچِه خَار» مَعْنَايِ چَاپَلُوْسِ و مَتَمَلَّقِ رَا يَافْتِه اسْت.» (ص ۱۱).

شَايْدِ كَسِي بَكُوِيْد: اَيْشَانِ «شُوخِي» رَا جِدِي كَرِيْفْتِه اَنْد، يَا «جَدَّا» شُوخِي كَرْدِه اَنْد!؛ لِيَكِ گُمانِ مِي كُنْمِ نَه چُنِيْنِ اسْت؛ و اِي بَسَا ذِهْنِ آقَايِ صَفَرْزَادِه مُتَوَجِّهِ چِيْزِ دِيْگَرِي بُوْدِه بَاشْد.

اَنْوَرِي، دَر قِطْعَه اِي كِه دَر طَلَبِ شَرَابِ شُرُوْدِه اسْت، دَر مَقَامِ بِيَانِ بَدْرُوْزگَارِي خُوِيْشِ و عَرَضِي حَالِ بَه مَمْدُوْحِ / مُخَاظَبِ كُفْتِه اسْت:

اَيْنِكِه اَو پَشْتِ دَسْتِ مِي خَايِيْدِ هَمِه رَا پَشْتِ پَايِ مِي خَارِدِ

(دِيُوَانِ اَنْوَرِي، بَه اِهْتِمَام: مُحَمَّد تَقِي مُدَرِّسِ رَضَوِي، ج: ۱، تِهْرَان: بُنْگَاه تَرْجَمِه و نَشْرِ كِتَاب، ۱۳۳۷ - ۱۳۴۰ ه.ش.، ۱ / ۵۹۳).

الْبَتَّه دَر يَكِي اَز نُسُخِ دِيُوَانِشِ نِيْزِ، بَه جَايِ «هَمِه رَا»، «هَمِه كَس» صَبِيْطِ شُدِه اسْت (نَكْر: هَمَان، هَمَانِ جَا)؛ كَمَا اَيْنِ كِه دَر اَمْثَالِ و حِكْمِ عَلاَمَه دِهْخُدا، اَز بُنِ صَبِيْطِ بِيْتِ اَز اَيْنِ قَرَارِ اسْت: «اَيْنِكِ اَو پَشْتِ دَسْتِ مِي خَايِيْدِ / وَاَنْ دَگَرِ خُوْدِ شَكْمِ هَمِي خَارِدِ» (اَمْثَالِ و حِكْمِ، عَلاَمَه عَلِي اَكْبَرِ دِهْخُدا، ج: ۶، تِهْرَان: مُؤَسَّسَه اِنْتِشَارَاتِ اَمِيْر كَبِيْر، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۱ / ۵۰۸)؛ و گُوِيَا مَفْهُوْمِ و مَقْصُوْدِ بِيْتِ اَز بَرَايِ كُذْشْتِگَانِ هَمْ چَنْدَانِ صَرِيْحِ و وَاضِحِ نَبُوْدِه اسْت.

بَارِي، زَنْدِه يَادِ اُسْتَاذِ مُدَرِّسِ رَضَوِي - طَابِ ثَرَاه!، طَابِعِ دِيُوَانِ اَنْوَرِي، دَر رُوْشَنْدَاشْتِ لَتِ دُوْمِ بِيْتِ مَوْرِدِ بَحْثِ (:

«همه را پشت پای می خارد»، یک جا مرقوم فرموده است: «پشت پا خائیدن [ظ.: خاریدن] کنایه از خوش آمدن و شادمان بودن باشد» (دیوان آنوری، به اهتمام: مَدْرَسِ رَضْوَى، ج: ۱، ۲ / ۱۱۲۴) و جای دیگر مرقوم فرموده: «پشت پای خاریدن: ... کنایه از کنایه از تملق و چاپلوسی کردن» (همان، ۲ / ۱۱۴۵).

حدس می زَنَم اُستاد مَدْرَسِ رَضْوَى مَعْنای نَحُست را از مَنابِعی چون بُرْهانِ قاطع أَخذ فرموده و مَعْنای دُوم را از مَنبِعی چون بَهارِ عَجَم مَجالِ طَرَح داده باشد.

دَر بُرْهانِ قاطع آمده است:

«پشت پا خاریدن: کنایه از شاد شدن و خوش آمدن و خوشحال گردیدن باشد»

(بُرْهانِ قاطع، مَحْمَد حُسَینِ بِنِ خَلَفِ تَبْرِیزی مُتَخَلِّصِ بَه «بُرْهان»، به اهتمام: دکتَر مَحْمَد مُعین، ج: ۵، تهران: مَوْسَسَه اِنْتِشاراتِ اَمیر کبیر، ۱۳۷۶ ه.ش.، ۲ / ۴۰۸).

دَر لُغَتِ نامَه دِهْخُدانِیزاین مَعنی را از بُرْهانِ قاطع آورده اند.

دَر بَهارِ عَجَم آمده است:

«پشت پای خاریدن: کنایه از تملق و چاپلوسی کردن.»

آنکه او پشت دست می خایید همه را پشت پای می خارد
أُوحد الدین آنوری.

و بعضی کنایه از شاد شدن و خوش آمدن نوشته اند، و این سند می خواهد.

(بَهارِ عَجَم، لاله تیکچند بهار، تَصْحیح: دکتَر کاظِم دِزفولیان، ویراستار: بَهمَن خَلیفَه بناوانی، ج: ۱، تهران: اِنْتِشاراتِ طَلایه، ۱۳۸۰ ه.ش.، ۱ / ۴۲۳).

دَر فَرهَنگِ اَندراج می خوانیم:

«پشت پای خاریدن: کنایه از شاد شدن و خوش آمدن و خوشحال گردیدن باشد و نیز کنایه از تملق^{۱۵} و چاپلوسی کردن.»

آنوری:

آنکه او پشت دست می خائید همه را پشت پای می خارد. ب ر
(فَرهَنگِ اَندراج، مَحْمَد پادشاه اَلْمُتَخَلِّصِ بَد شاد، چاپ سَنگی، لَکَهتَو: مَطْبَعِ مِثْشی نَوَلْکِشور، ۱۸۸۹ - ۱۸۹۴ م.، ۱ / ۵۸۲).

از آن رَمزِ «ب ر» که صاحبِ اَندراج دَر پایانِ توضیحاتِ خود آورده، برمی آید که مَنشأ اِفاداتش هَمان بَهارِ عَجَم و بُرْهانِ قاطع است.

وانگهی، آیا فی المثل آقای صَفَرزاده دَر بیانی که فرموده اند، به هَمان بَیتِ آنوری و هَمان دُومین مَعْنای پیشنهادی اُستادِ رَوانشاد مَدْرَسِ رَضْوَى عِنایت داشته اند؟ ... یا خاستگاهِ اِفاداتشان چیزِ دیگر بوده است؟ ... نمی دانم.

کمال الدین اِسْماعیلِ اِصفَهانی دَر چکامه ای که درباره اِبْتالایش به "جَرَب" سُروده است، گوید:

آنجا که شاعران همه خازند پُشتِ پای من پُشتِ دست خازم، یازب! چه کودنم!

۱۵. دَر مَأخَذ: «خلق». حدس زَدَم که بَدخوانی «ملق» یا «تملق» باشد.

(دیوان خَلَقِ الْمَعَانِي أَبُو الْفَضْلِ كَمَالِ الدِّينِ إِسْمَاعِيلِ أَصْفَهَانِي - به انضمام: رسالة القوس، به اهتمام: دکتر حُسَيْنِ بَحْرِ الْعُلُومِي، ج: ۱، تهران: انتشارات کتابفروشی دَهْخُدا، ۱۳۴۸ ه.ش، ص ۴۰۷، ب ۷۰۰۶؛ و: کُتِبَاتِ خَلَقِ الْمَعَانِي كَمَالِ الدِّينِ إِسْمَاعِيلِ أَصْفَهَانِي، تحقیق و تصحیح: سید مهدی طباطبائی، با مقدمه: دکتر سید علی مُحَمَّدِ سَجَادِي، ج: ۱، تهران: نشر خاموش - با همکاری: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی استان اصفهان، ۱۳۹۶ ه.ش، ۱/ ۴۰۷، ب ۴۶۶۷).

در فرهنگنامه شعری، همین بیت کمال اصفهانی، به همراه آن بیت آنوری، البته به صبط «اینک او پشت دست ...» که شاید صحیح نیز همین باشد، گواه معنای "شاد شدن، خوشحال گردیدن" گرفته شده است (نگر: فرهنگنامه شعری - بر اساس آثار شاعران قرن سوم تا یازدهم هجری / شامل: ترکیبات، کنایات، و اصطلاحات، دکتر رحیم عقیقی، ج: ۳، تهران: سروش - انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۹۱ ه.ش، ۱/ ۳۹۰).

در فرهنگ بزرگ سخن نیز همین دو بیت گواه همین معنایند (فرهنگ بزرگ سخن، به سرپرستی: دکتر حسن آنوری، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۱ ه.ش، ۲/ ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳).

در دیوان مجیر یلقانی چارانه‌ای ثبت افتاده است از این قران:

گندانی را که گنبد بدعت دارد قزابه به سنگلاخ ما می‌آرد
 او را همه وقت پشت پا خریدی اکنون به سر من که سرش می‌خازد

(دیوان مجیرالدین یلقانی، به تصحیح و تعلیق: دکتر محمد آبادی [باویل]، ج: ۱، تبریز: انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۸ ه.ش، ص ۳۹۴).

آقای دکتر سید مهدی طباطبائی، طابع تصحیح اخیر دیوان کمال الدین اسماعیل اصفهانی، در تعلیقات آن دیوان و ناظر به همان بیت پیشگفته کمال، بیت اخیر چارانه مجیر را گواه معنای شاد و خوشحال شدن آورده‌اند (نگر: کتبات خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی، تحقیق و تصحیح: سید مهدی طباطبائی، با مقدمه: دکتر سید علی مُحَمَّدِ سَجَادِي، ج: ۱، تهران: نشر خاموش - با همکاری: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی استان اصفهان، ۱۳۹۶ ه.ش، ۲/ ۱۴۹۳) که جای درنگ است (و نیز هر چند به همان صفحه دیوان مجیر بازگرد داده‌اند، به جای «خاریدی»، «می‌خارد» نوشته‌اند و به جای «اکنون»، «واکنون»؛ که لابد سهواً القلمش باید قلمداد کردن - والله العاصم -).

به هر روی، در این باب و درباره دامنه دلالت این تعبیر نزد قداما، جای تدقیق و تأمل باقی است؛ بویژه که از بعضی کاربردها، معنای دیگری نیز از برای «خارش پشت پا» - و به تبع آن «خاراندن / خاریدن پشت پا» - به ذهن می‌رسد.

بدین دو بیت از یک سروده روحی و لولجی که از شاعران عصر سلجوقی بوده است و در عوالم هزل و تهتک و بی‌حفاظی ید طولی داشته و چندان هزل و هجا گفته بوده است که به گفته خودش، اگر زیر لب ذکر خدا نیز می‌گفت، مردمان گمان می‌بردند که او هجای ایشان می‌خواند (سنج: باب الأکباب، مُحَمَّدِ عَوْفِي، به سعی و اهتمام و تصحیح: إدوارد براون، [با مقدمه و معاصدات: مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الْوَهَّابِ قَزَوِينِي]، لی‌دن: مطبعة بریل، ۱۳۲۱ - ۱۳۲۴ ه.ق. / ۱۹۰۳ - ۱۹۰۶ م. ۲۰ / ۱۶۵ - ۱۷۴)، توجه فرمایید:

یک شبی گفت کای فلان! برخیز خارش پشت پای بنشانم
 گفتمش: خلقه در خاصت کند کرده ست تیزسوهانم

(همان، ص ۱۷۰).

بویژه با توجه به بیتهای پیش و پس این دو بیت و لولجی، طنونی می‌رود که روحی چه گفته و ای بسا مستنبط از «خارش پشت پای» نیز چه بوده است.

به یاد داریم که در بعضی فرهنگها (نگر: لغت نامه دهخدا)، هم «پُشتِ پا» و هم «پُشتِ پائی» را به معنای «مُخَنَّت» و «حیز» گرفته و این بیت «امیدی» را نیز گواه «پُشتِ پائی» آورده اند:

که پامردی نماید وازها نَد مرا از دَسَتِ مُشْتی پُشتِ پائی؟!^{۱۶}

از خواننده مُحترَم عذر می‌خواهم که ناخواسته دامن این بحث بدین جایی‌ها کشید؛ لیک چه توان کرد که در مقولات لغوی از همه جور مفهومی سخن می‌رود.

الغرض، مقصود این بود که معنای «پُشتِ پا خاریدن» نزد گذشتگان، جای تأمل علی‌حده است؛ و پیوند مُحتمَل آن با «پاچه خاری»، خود حکایتی است دگر، و البته این هم که آیا آقای صفرزاده بدین احتمال گراییده اند یا نه، بوضوح بر ما معلوم نیست.

آزون برای همه، آیا براستی آنگونه که آقای صفرزاده گفته اند «یکی از کارهای چاپلوسانه زبردستان شاه این بود که پاچه اش را بخاراند»؟ ... اصلاً - علی‌الفرض - مقصود از خاراندن «پاچه» چیست؟

آخری از کسی شنیدم که این واژه مورد بحث، «پاچه خار» نیست و «پاچه خوار» است؛ و ریشه اش آنجاست که برخی افراد در دربارها، هنگام کله پاچه خوری، زبان و دیگر اجزای لذیذ و خواستنی‌تر را از برای شاه گزین می‌کرده اند و خودشان فقط «پاچه» می‌خورده‌اند؛ پس، از آن زمان، بادمجان دورقاب چین‌های دربار به «پاچه خوار» معروف شدند!!!

من بنده مدعی استقصای نام در تاریخ تملق و چاپلوسی نیستم؛ لیک خیال می‌کنم واژه مُستَحَدَث و طُنزآمیز «پاچه خار»، قوه تخیل بعضی هموطنانم را زیاده‌فعل کرده و گروهی را به «تولید معکوس تاریخ»! مُشغَل ساخته باشد!!! و العلم عند الله.

● آقای صفرزاده درباره «تفنگ» نوشته اند:

«واژه "تفنگ" در اصل "تپک" یا "توپک" ... بوده است، به معنی توپ کوچک ... به خاطر شباهتش به توپ جنگی آن را چنین نامیده‌اند. در فرهنگهای قدیمی فارسی به صورت "تُفک" نیز آمده و ...» (ص ۱۴).

می‌نویسم:

این که «تفنگ» را «به خاطر شباهتش به توپ جنگی» بدین نام خوانده باشند، مدعائی است نادقیق؛ بل - گویا: - باطل؛ و ظهور لغت «تُفک» که پسان‌تر عمده در صورت «تفنگ» خودنمایی کرده است، سابق بر اینهاست.

فی‌الواقع، در روزگاران بسیار دور، آنچه را ما امروزه «تُفنگ» می‌گوییم، «تُفک» نیز می‌گفته‌اند و واژه «تُفک» از روزگاران بس دورتر از پیدائی توپ جنگی در زبان فارسی به کار می‌رفته است؛ چنان که در شعر آتوری آبیوردی (البته به نقلی - و در نقل دیگر: تُفک^{۱۷}) و سوزنی سمرقندی و ابن یمین فریومدی و ... آمده است. پسان‌تر ریخت «تُفک» مهجور شده و غالباً ریخت «تفنگ» به کار رفته است و بس. پس نه «تُفک» پیشین و نه «تُفنگ» سپسین که دُنباله طبیعی کاربرد «تُفک» است، منوط به پیدائی «توپ جنگی» نبوده‌اند.

در فرهنگ رشیدی می‌خوانیم:

«تفنگ، به صم تا و فتح فا و شکون نون و کاف فارسی در آخر، به معنی "بندوق" [= بندق / تفنگ] در کلام متأخرین است، و در کلام مُتَقَدِّمین، "تُفک" واقع است.»

۱۶. زنده‌یاد استاد مُدَرِّسِ رَضَوی که شعر مورد نظر را به ریخت «جان خصم از تیر سیمرخ افکنت برشاخ عمر / باد لرزان در برش چون جان گنجشک از بفق» ضبط فرموده است (دیوان آتوری، به اهتمام: مُحَمَّدتقی مُدَرِّسِ رَضَوی، ج: ۱، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ - ۱۳۴۰ هـ.ش. ۱۰ / ۲۷۸، ب ۱۰)، در توضیح «لغات و کنایات» همان دیوان آتوری، ذیل «بفق» نوشته: «تفک صحیح‌تر است.» (همان، ۲ / ۱۱۴۵).

(فرهنگ رشیدی - به ضمیمه: معرّبات رشیدی، عبدالرشید بن عبدالغفور الحسی فی المدنی التتوی، به تحقیق و تصحیح: محمد عباسی، ج: ۱، تهران: کتابفروشی بارانی، ۱۳۳۷ ه.ش. ۱ / ۴۳۵).

واژه «تُفک»، آسان که بعضی فرهنگ‌نویسان تصریح کرده‌اند، در اصل، اطلاق می‌شده است بز: «چوبِ درازِ میانِ خالی که با گلوله گِل و زورِ نفس، بدان گنجشک و امثال آن زنند»

(برهان قاطع، محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به «برهان»، به اهتمام: دکتر محمد معین، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش. ۱ / ۵۰۲).

"بندقی" (تفنگِ فلزی / جنگ‌افزار) را هم، گویا از بابِ مشابهت با همان «تفک» گنجشک‌زنی و... «تفک» خوانده‌اند.

ریشه و ساختار واژه «تفک»، از دیرباز، جای گفت‌وگویی بوده است.

برخی آن را با "تُف" و "تُف انداختن" پیوند داده‌اند (نگر: برهان قاطع، همان ج، ۱ / ۵۰۲، هامش). برخی نیز آن را با «تُپ» که کوتاه‌شده «توپ» باشد مربوط دانسته‌اند (نگر: بهار عجم، لاله تیکچند بهار، تصحیح: دکتر کاظم دزفولیان، ویراستار: بهمن خلیفه بناوانی، ج: ۱، تهران: انتشارات طلایه، ۱۳۸۰ ه.ش. ۱ / ۵۲۷؛ و: فرهنگ آندراج، محمد پادشاه المتخلص به شاد، چاپ سنگی، لکهنو: مطبع مثنوی نولکشور، ۱۸۸۹ - ۱۸۹۴ م. ۱ / ۷۰۹). گویا تحقیقات تازه‌تر نیز چندان پای فراتر از اینها نهاده است (سنج: فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، محمد حسن دوست، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۳ ه.ش. ۲ / ۸۷۹ و ۸۸۰).

به هر روی، واژه «تفک» کاربرد قدیم‌تری است که پسان‌تر ریخت «تفنگ» جایگزین آن شده است و نرم‌نرمک ریخت «تفک» به فراموشی پیوسته و جز نزد اهل تاریخ و ادب معرفتی ندارد. و آنگاه - چنان که بیامد - تردیدی نیست که زوایی یافتن واژه «تفک» در زبان فارسی، قرن‌ها پیش از به‌عُرش درآمدن تویهای جنگی در قلمرو فارسی‌زبانان بوده است.

● آقای صفرزاده، در بحث از واژه «روضه خوانی»، بدو سست پای کتاب روضه الشهداء واعظ کاشفی را به میان آورده‌اند، لیک درباره این کتاب بسیار معروف کثیرالتداؤل نوشته‌اند:

«موضوعش عزاداری شهیدان کربلا و ذکر مصیبت اهل بیت است» (ص ۲۷).

می‌نویسم:

در این تعبیر سهوی مسامحتی هست.

کتاب آرجدار روضه الشهداء واعظ کاشفی، ویژه سوگ‌گزاران شهیدان کربلا و یادکرد رنج و شکنج‌های اهل بیت - علیهم السلام - نیست؛ و "موضوع"ی عام‌تر دارد. واعظ کاشفی این کتاب را نوشته است تا در آن سرگذشت انبیا و اولیا - سلام الله علیهم اجمعین - را گواه گیرد بر این که "بلا" با "ولا" هم‌معنا بوده است و همواره "مقرّبان درگاه الهی" با "محنت و ابتلا" قرین بوده‌اند و می‌خواسته است تا در این کتاب - به تعبیر خود - «حالات اهل بلا»^{۱۷} را بازگوید. از همین روی نیز از «أبوالبشر آدم - علیه السلام» آغازیده و سپس داستانهای «نوح» و «ابراهیم» و «یعقوب» و «یوسف» و «ایوب» و «یحیی» - علیهم السلام - را یک به یک نوشته است و سپس تریه «جفای قریش» با «سید ابرار» - صلی الله علیه و آله - رسیده؛ الی آخر کتاب... آری، بخش بزرگی از کتاب، به همان موضوعی راجع می‌گردد که آقای صفرزاده گفته‌اند: ولی نه همه آن.

۱۷. روضه الشهداء، حسین واعظ کاشفی، به تصحیح: دکتر حسن ذوالفقاری - و - دکتر علی تسنیمی - با همکاری: ضیا واصفی، ج: ۱، تهران: انتشارات معین - و - مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۹۰ ه.ش. ص ۱۱۲.

● آقای صفرزاده در بحث از واژه «مداد» فرموده اند:

«به این علت مرکب را "مداد" نامیده اند که با کمک [= مدد] آن می نویسند.» (ص ۵۲).

می گویم:

گذشته از آن که این روش سنتی و شایع تبیین وجه اشتقاق واژگان - بویژه واژگان عربی - از زهد نظر ورزی در معنای ریشه و کلمات همخانواده واژه، چه قدر سزای اعتماد است، در آنچه آقای صفرزاده با قطعیت درباره واژه «مداد» فرموده اند، جای درنگ هست.

ابن فارس (ف: ۳۵۹ ه.ق.) - رحمه الله تعالى! - در فرهنگ کرامند مقایس اللغة - که در آن کوشیده است معنای جامع و مشترک الفاظ برشکافته از هر ماده لغوی را بیابد و فراماند، ذیل «مد» فرموده است:

«المیم والذال أصل واحد يدل على جرشي في طول، واتصال شيء بشيء في استعطالة. تقول: مدت الشيء أمده مدًا. ومدّ النهار، ومدّه نهراً، أي زاد فيه وأصله فأطال مدته. وأمّدتُ الجنيش بمددٍ. ومنه: أمّدتُ الجرح: صارت فيه مدّة، وهي ما يخرج. ومنه: مدت الإبل مدًا: أسقيتها الماء بالذقيق أو بشيء تمدّه به .

والاسم المديد. ومدّ النهار: ارتفاعه إذا امتدّ. والمداد: ما يكتب به، لأنه يمدّ بالماء... (ترتيب مقاييس اللغة لأبي الحسين أحمد بن فارس بن زكريا، تحقيق وضبط: عبدالسلام محمد هارون، ترتيب وتقيق: علي العسكري - و- حيدر المسجدي، ط: ۲، قم: مركز دراسات الحوزة والجامعة، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۹۰۷).

چنان که می بینید، گویا محور این تحلیل ها و تحلیل های اشتقاقی - تازه اگر در خور اتکا باشد - "امتداد و فزونی و فزایش" است، نه "کمک و یاری".

به قول بعضی بینشوران در واژه کاوی تازی، «مداد»، هرآن چیزی است که از برای فزونی بخشیدن به چیزی یا سودبخش گردانیدن چیزی برآن بیفزایند، مانند "مرکب" در دوات و "روغن" در چراغ (نگر: معجم متن اللغة - موسوعة لغوية حديثة، الشیخ أحمد رضا، ط: ۱، بیروت: دار مکتبة الحیاة، ۱۳۷۷ - ۱۳۸۰ ه.ق، ۵ / ۲۶۲).

از همین در، در کتاب مایه و عبدالرحیم صفی پوری هندی - رحمه الله تعالى! - آعنی: فرهنگ منتهی الأرب - که علی زغم سهوها و لغزشها و تصحیفات فراوانش^{۱۸}، منبعی سرشار و بسیار بسیار سودرسان بشمارست، ذیل «وداد»، از جمله می خوانیم:

«أصل زیادت هر چیزی؛ و منه: فی الحوض میزابان مدادهما الجنة؛ أي تمدهما أنهاها.»

(منتهی الأرب فی لغات العرب، عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پوری، تصحیح: فرج الله بن هاشم الحسینی القاسانی و...، چاپ سنگی، طهران: دارالطباعة کربلائی محمدحسین طهرانی، ۱۲۹۶ - ۱۲۹۸ ه.ق، ص ۱۱۷۶).

علامه جاراالله زمخشری - رضوان الله تعالى علیه! - در الفائق فرموده است:

«... مداد الشيء ومدده: ما يمد به؛ أي: يكثر ويزاد.»

ومنه قوله - صلى الله عليه وسلم - في ذكر الحوض ينثعب فيه ميزابان من الجنة مدادهما الجنة؛ أي: تمدهما أنهاها...»

۱۸. در این باره، از جمله نگر:

زندگی نامه و خدمات علمی و فرهنگی استاد محمد پروین گنابادی، ویراسته: امید قنبری، ج: ۱، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۶ ه.ش، ص ۱۶ - ۱۹ (که در آن شرحی دلکش و خواندنی از تشریف استاد زنده یاد محمد پروین گنابادی به محضر علامه لغوی سخنگیر و خردمند سنح استاد علی اکبر دهخدا، از قلم خود پروین اندراج یافته، و داستان چگونگی وقوف یافتن دهخدا تر نازستی های فرهنگ منتهی الأرب که تا پیش از آن، زیاده از حد ظرف اعتماد آن واژه پژوه و مفضل واقع گردیده بود، بازگو شده است).

(الفایق فی غریب الحدیث، جارا لله محمود بن عممر الزمخشری، تحقیق: علی محمد البجاوی - و - محمد أبو الفضل إبراهیم، افسس دار الفکر، ۱۴۱۴ ه.ق.، ۳ / ۳۵۲).

در تاج العروس سید زبیدی - رحمه الله تعالی! - می خوانیم:
«... وَقَالَ اللَّحْيَانِيُّ: يُقَالُ لِكُلِّ شَيْءٍ دَخَلَ فِيهِ مِثْلُهُ فَكَثَّرَهُ: مَدَّهُ يُمِدُّهُ مَدًّا. وَفِي التَّنْزِيلِ الْعَزِيزِ: ﴿وَالْبَحْرُ يُمِدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةَ أَبْحُرٍ أَيْ: يَزِيدُ فِيهِ مَاءٌ مِنْ خَلْفِهِ تَجْرُهُ إِلَيْهِ وَتُكَثَّرُهُ. وَفِي حَدِيثِ الْحَوْضِ: يَتَّبِعُ فِيهِ مِيرَابَانٌ مِدَادُهُمَا أَنَهَارُ الْجَنَّةِ، أَيْ: تُمَدُّهُمَا أَنَهَارُهُمَا...»

(تاج العروس من جواهر القاموس، السيد محمد مرتضى الحسيني الزبیدی، ج ۹، تحقیق: عبدالستار أحمد فراج، راجعته: لجنة فنية من وزارة الإعلام، ط: ۲، الكويت: المجلس الوطني للثقافة والفنون والآداب، ۱۳۹۱ ه.ق.، ص ۱۵۸ و ۱۵۹).

*

به تصریح آقای صفرزاده، «مخاطب کتاب» ایشان، «عموم مردم اند» (پیشگفتار، بی صفحه شمار). پس همه جا در این کتاب نباید مواجهه با ذقائی علمی پیچیده را انتظار کشید. با این همه، بعضی توضیحات کتاب داستان واژه‌ها زیاد پیش پا افتاده است. مثلاً این که «خاله» مؤنث «خال» (دایی) است (نگر: ص ۲۱)، یا «عمه» مؤنث «عم» (عمو) است (نگر: ص ۳۸)، یا «شبنم» از «شب» و «نم» تشکیل شده و به معنای قطبوتی است که شبها روی چیزها می نشیند (نگر: ص ۳۴)، هر چند که در حد خود فائدتی است، چیزی نیست که «داستان واژه‌ها» تلقی شود؛... اگر هم «داستان» باشد، «داستان» مهمی نیست که در این مقام به گفتن بپردازد!... البته این نظر من بنده است. یعنی: من اگر نویسنده کتاب بودم، اینها را نمی آوردم. لیک برای آقای صفرزاده تعیین تکلیف نمی کنم؛ چه، بی شک ایشان هم اگر به جای من نوعی بودند، بسیاری از چیزها را که من و ما می نویسیم نمی نوشتند!

*

بگذاریم و بگذریم... آنچه به عرض رسید، نمونه وار بود؛ و خواست من بنده از تسوید این سطرها، بحث و احتیاج و مناقشت نبود... آقای صفرزاده با تألیف چنین کتابی خواسته اند میان خواننده عادی اهل زبان و دستاوردهای علمی متخصصان پلی برزند و کام دل بستگان عادی علم و اطلاع را از این نوع معلومات نیز شیرین سازند. این قصد مبارک و نیت خیری است که سزای تکریم و تحسین است. ای کاش چنین کتابها بسیار نوشته شود، و البته سخته تر و پخته تر.

عالم واژه کاوی، خوش عالمی است. ویژه اهل تخصصهای پیچیده و مختص متصّلان در مطالعات عبوس عمرکاه نیز نیست... اگر اختیار با مخلص باشد، ترجیح می دهم اوقاتی را که با احباب می گذرانم، به گفتن و شنیدن حکایات شیرین فرهنگی و نکات خوشایند تاریخی و ادبی، و از آن جمله: همین کندوکاو در باب لغات و ساختارها و ریشه‌ها و پیشینه‌هاشان، مصروف دارم، تا این که بگویم یا بشنوم که - مثلاً - فلان رجل سیاسی کجا چه فصاحتی بالا آورده است، یا بهای مایحتاج عامه چه قدر بیشتر یا کمتر شده، یا بهمان سارق چه مایه از خزانه عمومی به جیب نانجیبش ریخته!!!... عمر آدمی کوتاه تر از آن است که بیهوده خرج نثار کردن چنین قصه‌های تلخ دراز بی سرانجام شود!... من یکی ترجیح می دهم عمر خود را به گنجکاوی در این بگذرانم که «لوبیاجیتی» با پارچه «چیت» هندی چه ربطی دارد (نگر: ص ۴۹)؛ یا چرا و چگونه «کوکتل مولوتوف» را سربازان فنلاندی در دوران جنگ جهانی دوم از راه طعن و تسخر به نام ویاسلاو مولوتوف، وزیر امور خارجه وقت شوروی، خواندند (نگر: ص ۴۷)؛ یا اصطلاح «برج عاج» ریشه در کجا دارد (نگر: ص ۶)؛...؛ برخی هم ترجیح می دهند وقت خود را در غمناله از گران فروشی این و آرزای خری آن و گله‌گذاری از دژم رویی های روزگار و کژمداری های روزگاریان^{۱۹} بگذرانند و رونق افزای

۱۹. استغراق اوقات در گفت و گوئی از گرانی و آرزائی و احوال حکومتگران، همواره یکی از ابتلائات عموم مردمان در باب تطبیع عمر بوده و هست.

جُنُونِ هَرزِه‌نَالِي شِكُوهِ پَرِسْتانِ باشند؟... «وَلِلنَّاسِ فِيمَا يَعْشَقُونَ مَدَاهِبٌ!»^{۲۱}.

«همه بهتری باد و نیک‌اختری!»
اصفهان / فصل سرد ۱۳۹۸ ه.ش.

نمونه را، در روزگار این جوی هم چنین بوده و او بتضریح از همین ایتلاي عامه یاد کرده است و برآن تأسف‌ها خورده. نگر: صید الخاطر، ابن الجوزی، حَقَّقَهُ وَ وَضَعَ فَهَارِسَهُ وَ عَنَاوِينَ فُصُولِيهِ: ناجی الظنطاوی، راجعُهُ وَ وَضَعَ مُقَدِّمَتَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ: علی الظنطاوی، ط: ۱، دمشق: دار الفکر، ۱۳۸۰ ه.ق. / ۲ - ۳۱۸ - ۳۲۰؛ و نیز: قِيَمَةُ الزَّمَنِ عِنْدَ الْعُلَمَاءِ، عَبْدُ الْفَتْاحِ أَبُو عَدَةَ، ط: ۱۰، حَلَب: مَكْتَبُ الْمَطْبُوعَاتِ الْإِسْلَامِيَّةِ، ص ۵۹.

۲۰. «جُنُونِ هَرزِه‌نَالِي» و «شِكُوهِ پَرِسْت» ، هر دو از تعابیر بیدلِ دهلوی است. وی، در جاران‌ه‌ای نَغز و آگنده‌مغز که ظنِ آن همین خوی و خیمِ اُتْنايِ دهر را در آماجِ انتقاد می‌نشانند، سروده است:

جُر مَرگ، عِلاجِ بَدخِصالی کِه کُنْد؟ تَدبیرِ جُنُونِ هَرزِه‌نالی کِه کُنْد؟
بسی قَطْعِ نَفْس، شِكُوهِ پَرِسْتیم هَمه از مِسا دِلِ ما پُر است، خالی کِه کُنْد؟

(گُریده زباعتات بیدل، به کوشش: مُحَمَّد کاطمِ کاظمی، با مُقَدِّمَه: سید عَلِي میرافضالی، ج: ۱، مَشْهَد: سبیده باوزان، ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۲۰۷).

۲۱. «وَلِلنَّاسِ فِيمَا يَعْشَقُونَ مَدَاهِبٌ!»، نیم‌بیتی است زبائز و مَثَل‌گونه از این بیتِ ابوفراس خمدانی - رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى! -
وَ مِنْ مَدَاهِبِي حُبُّ الدِّيَارِ لِأَهْلِهَا وَ لِلنَّاسِ فِيمَا يَعْشَقُونَ مَدَاهِبٌ

(دیوانِ اَبی فراسِ الخمدانی، غنی بجمعه و نَسْرِهِ وَ تَعْلِيقِ خَواشیه وَ وَضَعِ فَهَارِسِيهِ: سامی الذهان، ط: ۱، بیروت: المَعْهَدُ الفَرَنْسِي بِلَدْرَاسَاتِ العَرَبِيَّةِ، ۱۳۶۳ ه.ق. / ۲۰ / ۳۰).

این نیم‌بیتِ ابوفراس خمدانی را، شماری از سرائندگانِ پس از وی برگزیده و در سروده‌های خویش تضمین کرده‌اند.